



# در کوی عاشقان

درس هشتم



## معنی واژه‌ها به ترتیب سطرها

پیوسته: همیشه	زُهد: پارسایی، پرهیزگاری	مُلَقَّب: دارای لقب
افغان: فریاد، زاری، آه و ناله	مَتَّفِق: همسو، هم عقیده، موافق	اقامت: درجایی ماندن
کوی: محله	خاندان: خانواده، دودمان	قونیه: از شهرهای ترکیه که مولوی در آنجا دفن است.
برزن: کوی، کوچه، محله	معارف: جمع معرفت، علوم	خطیب: سخنران
اشتیاق: میل و آرزو داشتن به دیدار دوست	مشایخ: جمع مشیخه، جمع الجمع شیخ، بزرگان، مرشدان، پیران	بهاء: رونق، شکوه، درخشندگی
حُسام: شمشیر تیز و برآن	سیر: رفتن، گردش، در این جا رفتن به سوی خداست	هراس: ترس، خوف
طرز: طریقه، روش، شیوه	عالم معنا: عالم بالا و معنویت، عالم فرشتگان	ایام: جمع یوم، روزها
سنایی: شاعر و عارف قرن ششم (= سنا در لغت به معنی روشنایی)	مرد حق: انسان خداشناس	بدرود گفت: ترک کرد، وداع کرد
منطق الطیر: زبان مرغان	پیر: مرشد، رهبر، پیر طریقت	قصد: عزم، نیت
عطار: شاعر و عارف قرن ششم و اوایل قرن هفتم	مرشد: آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می‌کند؛ مُراد، پیر، مقابل مُرید و سالک	رهسپار: روانه، راهی، عازم
دستار: عمامه، سربند		مناسک: جمع مَنَسِک، اعمال عبادی، آیین‌های دینی
مشمول: شامل شونده، فراگیرنده		آوازه: شهرت
پیشگاه: درگاه، آستانه		تقوا: پرهیزکاری، پارسایی

## معنی واژه‌ها به ترتیب سطرها

سیرت: طریقه، خلق و خو، روش	صحبت: همنشینی	فضل: کمال، دانش، برتری
اهل حقیقت: اهل حق، عارفان	خلوت: تنهایی، گوشه‌نشینی	مقامات: درجه‌ها، مرتبه‌ها
سرآمد: برتر، برگزیده	نوآموز: شاگرد، تازه کار	طالب: خواستار، خواهان، جوینده
یک‌رنگی: کنایه از صمیمیت، اخلاص	زاهدان: پرهیزکاران، پارسایان	شهریار: پادشاه
طعن: سرزنش کردن، عیب کردن	ملامت: سرزنش، نکوهش	دیار: سرزمین، کشور، مملکت
حُسن خُلق: خوش رفتاری	هیاهو: بانگ و فریاد، غوغا	تاخت و تاز: هجوم، حمله
❁ مَلک: فرشته	ناگزیر: به ناچار	بصیرت: بینش، دانایی
❁ بالین: بالش، بستر	عذر: پوزش، بهانه	نواحی: جمع ناحیه، اطراف شهر و روستا، مناطق
❁ شبگرد: شب‌رو	حریف: همدم، همنشین، یار، همراه	هجرت گزیدن: کوچ کردن از وطن، سفر کردن
مبتلا: گرفتار درد و رنج	❁ صنم: بُت، معشوق زیبارو (مجازاً)	خاتون: بانو، خانم
دوش: دیشب	گریزپا: فراری	اصرار: پافشاری کردن در کاری، پافشاری
❁ تشییع: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا	❁ خوش‌لقا: خوش‌سیما، زیبارو	میریدان: پیروان، علاقه‌مندان، ارادتمندان
گورستان	مکر: فریب، حيله	

## معنی واژه‌ها به ترتیب سطرها

مرثیه: شعر یا سخنی که درسوگ مُرده خوانده شود، نوحه‌سرایی  
دیو: شیطان  
خوش‌الحان: خوش آواز  
❁ رضوان: بهشت، نام فرشته‌ای که نگهبان بهشت است.

پیک: قاصد، نامه‌بر  
انقلاب: دگرگون شدن، آشوب، تحوّل  
احوال: جمع حال، وضع‌ها، کیفیت حال کسی  
عزم: نیت، قصد  
پرغوغا: شلوغ (= شهر پرغوغا: مردم فرومایه و آشوب‌طلب)  
آشفته‌حال: پریشان‌حال  
بی‌تابی: بی‌قراری، ناشکیبایی  
انکار: نفی، نپذیرفتن، حاشا کردن

❁ وعظ: پند دادن، اندرز  
تحصیل: به دست آوردن  
❁ عازم: رهسپار، راهی  
معرفت: علم و دانش  
ارشاد: راهنمایی کردن، هدایت  
❁ شریعت: شرع، آیین، راه‌دین، مقابلِ طریقت  
❁ محضر: محلّ حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می‌شود.

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

**قلمرو ادبی:** دلش آرام نبوده است ← کنایه از دلتنگ و بی قرار بوده است.

**قلمرو زبانی:** «ملقب به جلال الدین» و «مشهور به مولانا یا مولوی» ← بدل از محمد / به دنیا آمد ← فعل مرکب / اقامت طولانی ← ترکیب وصفی / همشهریان ← مفعول (= «ش» در همشهریانش ← مضاف الیه)

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

**معنی:** به زودی، پسر تو، شوق عشق و هیجان را در دل عاشقان شعله‌ور می‌سازد و آن‌ها را بی‌قرار می‌کند.

**قلمرو ادبی:** سوختگان ← استعاره از عاشقان / آتش در سوختگان عالم زدن ← کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن عاشقان

**مفهوم:** ← سخن عشق، عاشقان را بی‌قرار می‌کند و به وجد می‌آورد.

با بیت‌های زیر قرابت معنایی دارد:

آب دریاها بسوزم عالمی هامون کنم  
آتش عشق به کانون دل افروخته‌ام

آتشی دارم در این دل گر شراری برزنم  
من که از آتش هجران تو دل سوخته‌ام

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرامی می داشت.

**قلمرو ادبی:** به سر بردن ← کنایه از زندگی کردن

**قلمرو زبانی:** «به پایان برد» و «به سر برد» ← فعل مرکب / بازگشت ← متمم / روانه ← مسند / مدتی ← قید زمان / فراگرفت ← فعل پیشوندی / علاءالدین

کیقباد ← بدل / فضل، تأثیر، صاحب بصیرت، عالم پرور و آزاد ← معطوف

جلال الدّین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدّین، جلال الدّین محمّد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدّین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

قلمرو زبانی: شاگردان و وعظ ← معطوف

پس از این، جلال‌الدین مدّتی در شهر حَلَب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت. جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه بازآمد و همه روزه، به شیوۀ پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

**قلمرو ادبی:** محضر ← مجازاً مجلس درس

**قلمرو زبانی:** چهار سال ← ترکیب وصفی / آن ناحیه ← ترکیب وصفی / شام و ارشاد ← معطوف

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

**قلمرو ادبی:** «آفتاب عشق» و «شمس (= خورشید) حقیقت» ← اضافه تشبیهی، البته در این درس، هر دو اضافه تشبیهی «آفتاب عشق» و «شمس حقیقت»، استعاره از «شمس تبریزی» هستند. / شمس ← ایهام: ۱- شمس تبریزی ۲- خورشید

**قلمرو زبانی:** زهد، شمس، معارف، جست و جو و پرواز ← معطوف / از مردم تبریز (= شمس از مردم تبریز بود). ← مسند / او را شمس پرنده می‌گفتند  
← چهار جزئی به مفعول و مسند (= او ← مفعول و شمس پرنده ← مسند)

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

**نکته:** گاهی مسند از حرف اضافه و متمم به وجود می‌آید؛ به عبارت دیگر به جای مُسند، حرف اضافه و متمم می‌آید. مانند:  
پیراهن او از ابریشم است. (= از ابریشم ← مُسند)

**قلمرو مکرری:** «عالم معنا» در مقابل (= مخالف) «عالم صورت» (= همان دنیای مادی که ما زندگی می‌کنیم.) قرار دارد و منظور از آن (= عالم معنا)، عالم بالا یا معنویت است که دنیای فرشتگان هم گفته می‌شود.

شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

**قلمرو ادبی:** روی آوردن ← کنایه از توجه کردن / در خانه بر کسی بستن ← کنایه از دوری گزیدن از مردم / صحبت و خلوت ← تضاد / آشنا و بیگانه  
← تضاد / زانو زدن در برابر کسی ← کنایه از شاگردی کردن یا کسی را به استادی پذیرفتن

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

**قلمرو ادبی:** معارف ← استعارهٔ مکنیه (= معارف همانند دریایی است که می توان در آن غرق شد. معارف ← مشبه / دریا ← مشبهٔ به حذف شده) / غرق شدن در

معارف ← کنایه از محو شدن در دانش ها یا توجه عمیق به دانش ها داشتن / غزل های گرم ← حس آمیزی / سرگرم کردن ← کنایه از مشغول کردن

یاران مولانا هم که پژمردگی و دل تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردارِ خود  
پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد»  
را با غزل زیر، به طلب شمس روانهٔ دمشق کرد.

**قلمرو ادبی:** دل تنگی ← کنایه از غمگین شدن / روی آوردن ← کنایه از توجه کردن

**قلمرو زبانی:** دل تنگی ← معطوف / سلطان ولد ← بدل برای «فرزندِ خود»

بروید اسے حریفان، بکشید یار ما را  
به من آورید آخر، صنم گریزپا را

**معنی:** ای دوستان، بروید و آن یارِ (= شمس تبریزی) فراری گریزان را به سوی من بیاورید.

# به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را

**معنی:** آن معشوق زیبارو را با ترانه‌های دلپذیر و خوشایند و بهانه‌های زیبا به سوی خانه بکشید.

**قلمرو زبانی:** ترانه‌های شیرین، بهانه‌های زرین، مه خوب خوش لقا ← ترکیب وصفی (= خوش لقا ← صفت مرکب)

**مفهوم:** ← برگرداندن معشوق با وعده‌های زیبا و دلپذیر

اگر او به وعده گوید که دگر بیایم  
همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

**معنی:** اگر او (= معشوق ← شمس تبریزی) به شما وعده بدهد و بگوید، وقت دیگری به دیدار من می آید، بدانید که تمام وعده‌های او مکر و حيله است و می‌خواهد شما را فریب دهد.

**قلمرو زبانی:** بیایم (= می آیم) و بفریبد (= می فریبد) ← مضارع اخباری / دم دگر ← ترکیب وصفی / همه وعده ← ترکیب وصفی  
**مفهوم** ← عهدشکن و گریزان بودن معشوق

این پیک‌ها و نامه‌ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی‌درپی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگربار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت.

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

**قلمرو ادبی:** دل برکندن ← کنایه از قطع علاقه کردن، دور شدن، ترک کردن

**قلمرو زبانی:** عاقبت (= عاقبت کار شمس) ← معطوف

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تابی می کرد و شعر می سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن جست و جو می کرد و نمی یافت.

**معنی:** درون (= احساس) مولوی این خبر را باور نمی کرد.

**قلمرو ادبی:** گواهی دادن به دل نسبت داده شده ← تشخیص

**قلمرو زبانی:** کشته شد ← فعل مجهول / آشفته حال، روز، انکار، همدم، زاری، بی قراری و برزن ← معطوف